



## سرزمین غول‌های وحشی

نویسنده و تصویرگر: موریس سنداک

مترجم: آلا پاک‌عقیده



شب که شد، مکس لباس گرگی اش را پوشید و سر به سر دیگران گذاشت.



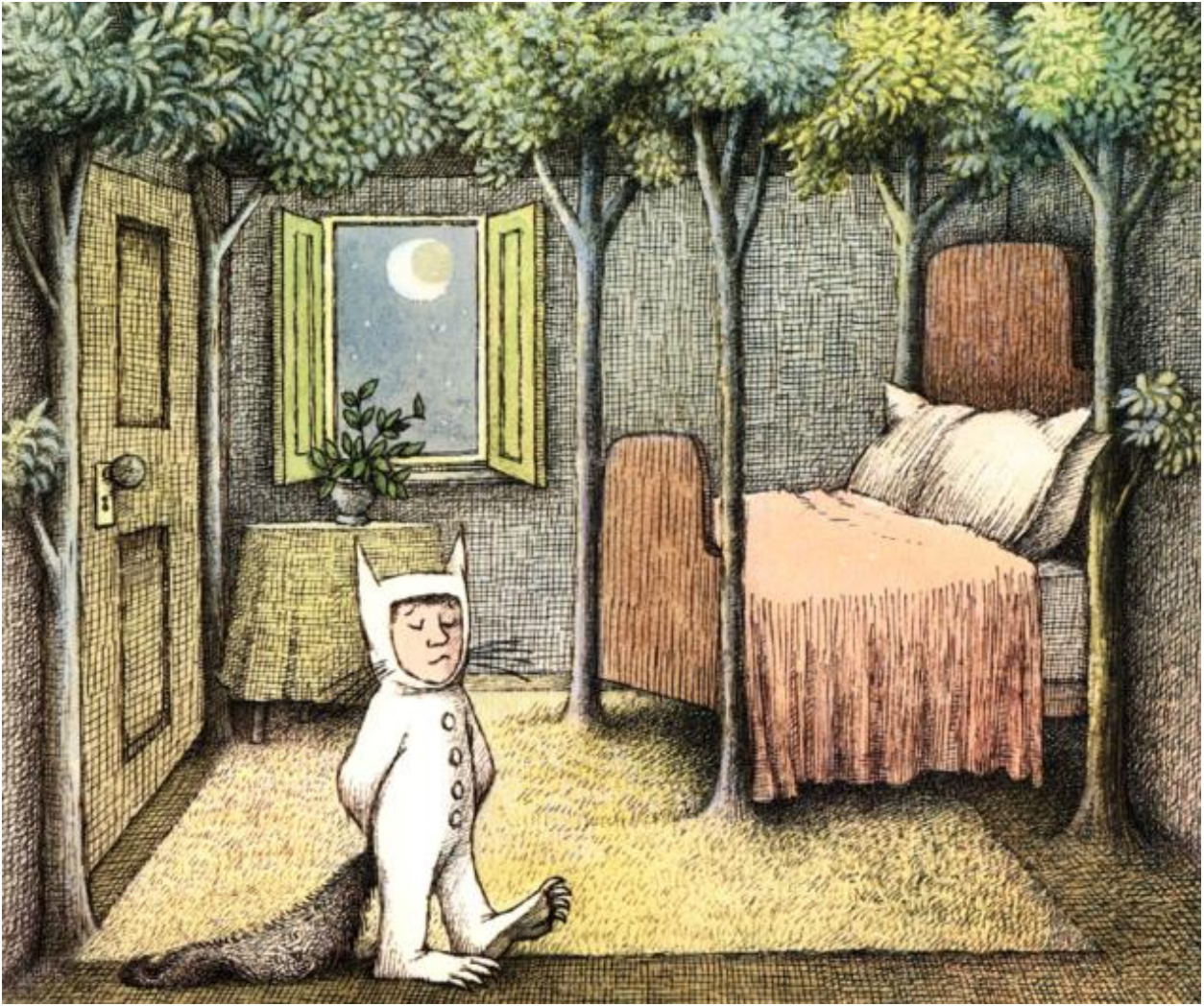
همینطور سر به سر حیوان خانگی شان.



مادرش به او گفت: تو رفتارت مثل موجودات وحشی است.

مکس گفت: یوهاها! الان می آیم یک لقمه‌ی چیت می‌کنم.

بنابراین مکس مجبور شد که شب بدون غذا خوردن به رختخواب برود.



آن شب در اتاق خواب مکس، جنگلی رویید.



و باز هم رویید و بزرگ و بزرگ تر شد.



آنقدر بزرگ شد که از سقفش خوشه‌های انگور آویزان شد و در و دیوارهای اتاقش آنقدر دور شدند که به انتهای جهان رسیدند.



قایق شخصی مکس بر روی امواج اقیانوس شناور بود و مکس شبها و روزها به سفر دریایی اش ادامه می داد.



تا اینکه بعد از هفته‌ها و ماه‌ها و بعد از یک سال به سرزمین غول‌های وحشی رسید.





وقتی مکس به سرزمین غول‌های وحشی رسید، آنها با صدای وحشتناکشان غریدند و دندان‌های تیزشان را به او نشان دادند.



غول‌های آن سرزمین چشم‌های بزرگشان را می‌چرخاندند و پنجول‌هایشان را به مکس نشان می‌دادند.



تا اینکه مکس پنچول هایش را به آنها نشان داد و گفت: آرام باشید! مکس، آن غول‌های وحشی را با طلسمی جادو کرده بود.



او برای اینکار در چشمان قلبه‌ی تک‌تک آنها بدون آنکه پلک بزند، زل زد. غول‌های وحشی ترسیدند و به او گفتند: تو وحشی‌ترین غول جنگل هستی.



آنها مکس را شاه غول‌های وحشی کردند.



مکس فریاد زد: حالا سرود غول‌های وحشی را بخوانید.



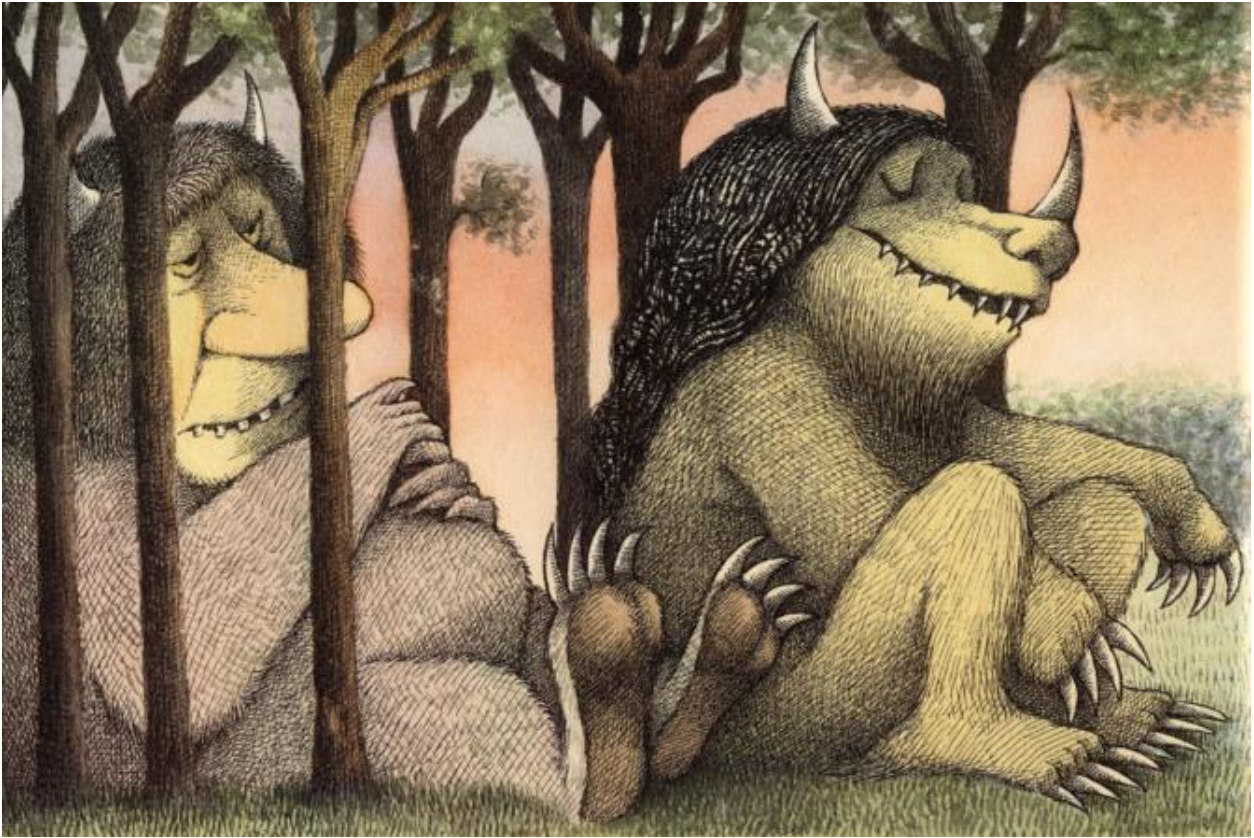


آنها بعد از آواز خواندن، از درختان جنگل آویزان شدند.



و مکس را روی کولشان گذاشتند و تمام جنگل او را گردانند.





سپس مکس گفت: بیاستید!

مکس آنها را بدون شام به رختخواب‌هایشان فرستاد. اما مکس خیلی تنها و ناراحت بود. او دوست داشت به جایی برود که همه او را از صمیم قلب دوست داشته باشند.



ناگهان از یک جایی در دنیا بوی خوش غذایی به مشامش رسید. به همین دلیل مکس از مقام شاهی حیوانات وحشی منصرف شد و تصمیم گرفت آنجا را ترک کند.



اما حیوانات وحشی بعد از شنیدن آن گریه کردند و گفتند: لطفا نرو! ما آنقدر دوستت داریم که می‌خواهیم یک لقمه‌ی چپت کنیم. مکس گفت: نه! من باید بروم.



غول‌های وحشی غریدند، دندان‌های تیزشان را به او نشان دادند، چشم‌های زرد و قلنبه‌شان را چرخاندند و پنجول‌های تیزشان را به او نشان دادند. اما مکس سوار قایق شخصی‌اش شد و برایشان دست تکان داد.



او یک سال قایق سواری کرد و پس از روزها و هفته‌ها و ماه‌ها به اتاقش رسید.

و در آن شب در اتاق تاریکش، غذای خوشمزه‌ای برایش بود.



و خوشبختانه، هنوز گرم بود.